

نگاهی به ارتباط فرهنگ شخصیت

مریم اسماعیلی نسب

فرهنگ و شخصیت

بحث درباره‌ی فرهنگ و شخصیت، از جهتی اشاره به تقسیم و تفکیکی نادرست و در واقع طرح مسأله‌ای نادرست دارد.

از یک طرف، می‌توان قویاً ادعا کرد که رفتار و وضع نفسانی اشخاص آینه‌ای فرهنگ‌نماست و فرهنگی جدا از افرادی که آن را دارا هستند، وجود ندارد. از طرف دیگر می‌توان گفت، شخصیت بر اثر جریان فرهنگی شدن به وجود می‌آید و مفهوم شخصیت لااقل تا حدی نماینده‌ی جذب مواد و

عناصر فرهنگ موجود در

محیط است. بعضی

پیشنهاد کرده‌اند، از فرهنگ

در شخصیت یا شخصیت

در فرهنگ سخن گفته شود،

یا کلمه‌ی مرکب شخصیت

- فرهنگ به کار برده

شود تا

تفکیک‌ناپذیری

این دو مفهوم

تصریح گردد.

انواع شخصیت

و تداخل فرهنگی

مردم شناس با

فرهنگ‌های متفاوت،

و روان شناس با انواع

مختلف افراد سروکار

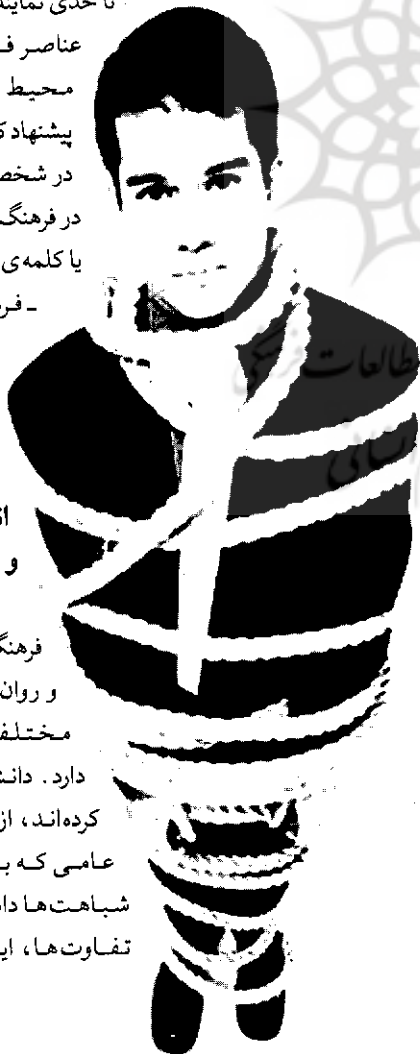
دارد. دانشمندان سعی

کرده‌اند، از راه تشریح انواع

عامی که بیش‌تر دال بر

شباهت‌ها داشته باشد تا

تفاوت‌ها، این پراکنندگی و



مفاهیم، اصطلاحات و تئوری‌ها، در بسیاری از نقاط جهان، احتیاط کنیم. و اگر برخی مفاهیم یا اصطلاحات روان‌شناسی در فرهنگی که از آن منشأ گرفته‌اند، مفید بوده‌اند- مثل ایالات متحده آمریکا یا کانادا - به این معنی نیست که همین مفاهیم و اصطلاحات بتوانند به هر جایی منتقل شوند و با همان سطح اطمینان مورد استفاده قرار گیرند. روان‌شناسی مدرن تا حد بسیار زیادی «فرهنگ وابسته»^{۱۸} و «کور فرهنگ»^{۱۹} بوده است. فرهنگ وابسته بوده است، چرا که ریشه‌های عمیقاً در افکار و تئوری‌های آمریکایی-اروپایی قرار دارد. در نتیجه، روان‌شناسی مدرن بدون ورودی معنی‌داری از دانشمندان و متفکرانی که در دنیای غیر غربی حضور دارند، توسعه یافته است. تخمین زده شده است که بیش از ۹۰ درصد هم‌ی روان‌شناسانی که تاکنون زندگی کرده‌اند، از دنیای غرب بوده‌اند. همچنین تخمین زده شده است، بیش از ۹۰ درصد هم‌ی مقالات روان‌شناسی دنیا، از افکار غربی و آزمایشگاه‌های دنیای صنعتی نشأت گرفته‌اند. این موضوع آشکارا بدین معنی است که عمده تحقیقات و پژوهش‌های روان‌شناسی روی انسان، از افرادی بهره گرفته‌اند که از دنیای «بسیار روان‌شناسی شده»^{۲۰} بوده‌اند [لانر و مالپاس، ۱۹۹۴].

زیرنویس

1. Culture-burden/ 2. Experiencce of illness and distress/ 3. real or imagined/ 4. Geo-culture/ 5. discourse/ 6. Global/ 7. Romance languages

(زبان‌هایی که از لاتین جدا شده‌اند؛ شامل: پرتغالی، اسپانیایی، فرانسه، ایتالیایی و رومانیایی)
8. biological/ 9. ubhuman/ 10. Young/ 11. Benedict/ 12. Murdock

۱۳. Socialization: جامعه‌پذیری یا اجتماعی شدن فرایندی است که در نتیجه‌ی آن، آدمی شیوه‌های زندگی در جامعه خود را یاد می‌گیرد، شخصیتی کسب می‌کند و آمادگی آن را می‌یابد که به عنوان عضو رسمی جامعه شناخته شود.

۱۴. Acculturation: فرهنگ‌پذیری فرایندی است که فرد تمام زمینه‌های فرهنگی را می‌شناسد و به طور عمیق و ژرف می‌پذیرد و خود را با آن‌ها سازگار می‌سازد. فرهنگ‌پذیری یعنی جامعه‌پذیری متعالی و ژرف.

15. Vieth/ 16. Walter J. Lonner/ 17. Roy S. Malpass/ 18. Culture bounded/ 19. Culture-blind/ 20. highly psychologized

منابع

۱. آشوری، داریوش. تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ. انتشارات آگاه. تهران. ۱۳۸۰.
۲. انجمن روان‌پزشکی آمریکا؛ راهنمای آماری و تشخیصی اختلالات روانی. ترجمه‌ی دکتر محمدرضا نیکخو و هامایاک آوادسی. انتشارات سخن. تهران. ۲۰۰۳.

۳. واعظی، دکتر سید احمد. «مقدمه‌ای در روان‌پزشکی بین فرهنگی». فصل‌نامه‌ی اندیشه و رفتار. شماره‌ی ۲ و ۳. ۱۳۷۳.

۴. حسن زاده، دکتر سید مهدی. «نگاهی به بیماری‌های روانی از دیدگاه فرهنگ مردم». فصل‌نامه‌ی اندیشه و رفتار. شماره ۱۳. ۱۳۷۷.

5. Lanteri-Laura, Georges. Culture and Psychiatric Semiology. 2003.

6. Lonner, Waltery. and Malpass, Roys. Psychology & Culture. 1994.

اختلاف را تحت قاعده و نظم درآورند.

مشهورترین تیپ‌شناسی روانی، بی‌شک تیپ‌شناسی یونگ است. وی آدمیان را به دودسته‌ی برون‌گرا و درون‌گرا تقسیم می‌کند. فرق عمده‌ی میان این دو دسته آن است که برون‌گرایان بیش‌تر به خارج و به سوی شیء تمایل دارند. اما دسته‌ی دوم از شیء دور می‌شوند و به خود و جریان‌های روانی خود می‌گرایند. برون‌گرا برای شیء بالاترین اهمیت را قائل است و «مدرک» یا «من» برای او چندان مهم نیست، حال آن‌که برای درون‌گرا وضع معکوس است. روانکاران نیز وقت خود را صرف مسأله‌ی تیپ‌ها یا انواع شخصیت کرده‌اند. مثلاً آبراهام^۱ معتقد است، عادات مربوط به شیر دادن کودک شیرخواره به دو نوع شخصیت متمایز منجر می‌شود: خوش‌بینی کامی یا دهانی و بدبینی کامی یا دهانی. وقتی شیر دادن کودک بی‌دغدغه و به نحوی خوشایند صورت گیرد، این وضع به خوش‌بینی خلل‌ناپذیری منتهی می‌شود که ممکن است به بی‌اعتنایی، سستی و تبلی بینجامد. چنین کودکانی امیدوارند، همه از ایشان مواظبت کنند و خلاصه پستان مادر «تا ابد برایشان شیر افشانند». اما کسانی که دوره‌ی شیرخوارگی چندان رضایت‌بخشی نداشته‌اند، بدبین هستند، زیرا در دوران نخستین زندگی خود از آسودگی خاطر محروم بوده‌اند. این بدبینی ممکن است بعدها به وضع نفسانی خاصی منتهی شود که یک جلوه‌ی آن چنین است که شخص دائماً از دیگران چیزی می‌طلبد و توقع دارد. جلوه‌ی دیگر آن تمایل به آزادی است.

به مدد مشاهدات مارگارت مید، می‌توان این مفهوم را در مورد تفاوت‌های جمعی نیز به کار برد. وی مشاهده کرد، مزاج آرایش‌ها (اهالی ملانزی)، انسان را به یاد خوش‌بینی کامی می‌اندازد، در صورتی که خلق «موندوگومور»^۲‌ها بیش‌تر به بدبینی کامی شبیه است در قبیله‌ی آرایش، به کودکان زودزود و فراوان غذا می‌دهند و مادران هنگام شیر دادن کودک، او را نوازش می‌کنند. طبعاً افراد این قبیله مردمی مهربان و آماده به همکاری هستند. برعکس، مادران موندوگومور به کودکان خود با بی‌میلی شیر می‌دهند و هنگام شیر دادن، پس از یک لحظه، پستان را از دهان کودک بیرون می‌کشند. از این رو، وقتی این کودکان بزرگ می‌شوند، افرادی نامهربان و دشمن‌صفتند [لاتر و مالپاس، ۱۹۹۴].

ریسمن^۳ سه نوع جامعه را توصیف می‌کند: یکی جامعه‌ای که بر پایه‌ی قرارداد شکل گرفته و نمونه‌ی آن، فرهنگ‌های محافظه‌کارانه‌ی مشرق‌زمین و گروه‌های متعدد دهقانان اروپایی است. دیگری جامعه‌ای که به درون‌گرایی دارد و نمونه‌ی بارز آن «پاکرینان» یا «پورتین‌ها» هستند. دسته‌ی سوم جامعه‌ای که به بیرون‌گرایی دارد، چنان‌که فرهنگ آمریکایی هم‌اکنون رفته‌رفته چنین می‌شود. البته می‌توان طبقه‌بندی‌های فرهنگی دیگری نیز به دست داد.

تیپ‌شناسی‌ها، چه فردی و چه فرهنگی، چندان راضی‌کننده نیستند و تنها عده‌ی قلیلی از افراد و جوامع واقعاً با دسته‌هایی که تیپ‌شناسی قائل است، مطابقت دارند. احتمال دارد، هیچ فرد یا فرهنگی پیدا نشود که کاملاً درون‌گرا یا برون‌گرا باشد. این امر در مورد فرد به وسیله‌ی آزمون‌ها و گردآوری مشخصات منش ثابت شده و همین نتیجه، در مورد فرهنگ نیز صادق است. حتی متوقعی که عناصر مشابه در کار هستند، سازمان یا پیوستگی و تداخل این عناصر منحصر به فرد یا بی‌همتا است. به قول کلاک هون: «از نظر شخصیت می‌توان در دو فرد خصایص همانندی یافت. با این حال، هر یک از آنان شیوه‌ی زیستی دارد که خاص اوست و ترکیب خصایص او را از ترکیب دیگران متمایز می‌سازد. به علاوه، حتی کامل‌ترین وصف جنبه‌ی سطحی و عیان شخص، برای فهم کلی فرهنگ معینی کافی نیست. سازمان هر فرهنگ، مانند ساختار هر شخصیت، بی‌همتا است. باید مجموعه را چنان که هست درک کرد» [پیشین].

با این همه، حلقه‌ای خاصیت بی‌همتای فرهنگی را به خاصیت فردی متصل می‌سازد. هر فرهنگ از فرد کارهایی و هر جامعه از اعضای خود رفتار معینی توقع دارد.

مقام و نقش اجتماعی

لیتتون^۴، مردم‌شناس مشهور، در مورد دو مفهوم موقع یا مقام اجتماعی و نقش چنین می‌نویسد: «مقامی که فرد در نظامی خاص و زمانی معین اشغال می‌کند، مقام اجتماعی او در آن نظام نامیده می‌شود. «کلمه‌ی «نقش» برای «تعیین مجموعه الگوهای فرهنگی که با مقام اجتماعی خاصی مربوط هستند»، به کار می‌رود. بنابراین شامل وضع‌های روانی، ارزش‌ها و رفتارهایی می‌شود که جامعه برای هر کس که این مقام را احراز کند، قائل شده است. نقش از لحاظ این که رفتار آشکاری را مجسم می‌سازد، جنبه‌ی دینامیک مقام اجتماعی است؛ یعنی آنچه که فرد برای اثبات حق خود نسبت به این مقام باید به‌جا آورد. در کتاب‌های جدید روان‌شناسی اجتماعی، مفهوم نقش اهمیت خاصی یافته است.

سرجنت^۵، این تعریف را به‌دست می‌دهد: «نقش هرکس شیوه یا نمونه‌ی رفتار اجتماعی است که نظر به وضع او و به تبع آن، توقع‌ها و انتظارات اعضای گروهش، رفتار خاص او جلوه می‌کند.»

یکی از پدیده‌های عام که با مقام اجتماعی و نقش ارتباط دارد، سن است. زیرا همه‌ی جامعه‌ها، در هر مرحله از مراحل گوناگون رشد افراد، انتظارات مشخص و معینی از ایشان دارند. این توقع‌ها ممکن است بسیار زود تأثیر کنند. مارگارت مید، در مورد تربیت کودکان جزایر ساموآها، عوامل مؤثر را یادآور می‌شود.

مردم این قبیله بسیار زود مسؤلیتی را به کودک می‌سپارند. از جمله، دختر بچه‌ی شش یا هفت ساله، باید برادران و خواهران کوچک‌تر از خود را نگهداری کند. نخست کودک خردسال را با ناز

و نوازش بار می آورند، اما وقتی مواظبت از کودکان دیگر را به او می سپارند، بسیار زود به نظم و انضباط وادارش می کنند و او را به اجتماع عادت می دهند. یکی از جنبه های جالب تربیت در قبیله ی ساموآ این است که «پیشرسی» محکوم و مذموم شمرده می شود و اصولاً بزرگ ترین خطای اجتماعی که کودکی ممکن است مرتکب شود، این است که با زبانی «فوق سن خود» سخن بگوید و به نحوی از آنجا، خود را از سنش جلوتر نشان دهد. در این قبیله، برعکس آنچه در جامعه ی ما مرسوم است، کودک را تشویق نمی کنند که سریعاً رشد و ترقی کند. هرگاه پدر و مادر ببینند، کودکانشان از کودکان دیگر پیش افتاده اند، احساس سرافکنندگی می کنند. تنها چیزی که این قبیله پیشرسی در آن را مجاز می داند، رقص است. کودک می تواند در پایکوبی نامور شود و هرگاه در این کار استعداد خاصی نشان دهد، می تواند وجهه ی اجتماعی کسب کند.

از لحاظ تفاوت های جنسی، در جامعه ی آمریکا بسیار زود به پسران و دختران این نکته را می آموزند که باید رفتاری متفاوت داشته باشند. مادر مورد توقعاتی که از پسران خود داریم، شیوه ای منطقی در پیش می گیریم، اما در مورد دختران، آنان را به آشتی کردن با نقش های متعارض ناگزیر می کنیم.

مطالعه ی کوماروفسکی^۲ که از زندگی خصوصی عده ای از دختران دانشجو، اطلاعاتی به دست آورده است، این نکته را به خوبی نشان می دهد. او نتیجه می گیرد، میان دو نقشی که در آن واحد به دختران محول شده است، تعارض آشکاری وجود دارد. نقش نخستین که نقش «زنانه» نامیده می شود، زنان را ناگزیر می سازد، حساس تر و ملایم تر از مردان باشند و سلطه جویی و ستیزه گری کم تری نشان دهند. خود را پیش مردان دلریا جلوه دهند، به زناشویی و کودکان علاقه مند باشند و اموری نظیر آن. نقش دوم که نقش «جدید» نامیده می شود، از زن صفات، شیوه ی رفتار و شخصیتی را توقع دارد که تقریباً شبیه به صفات، شیوه ی رفتار و شخصیت مردان است. بسیاری از دخترانی که مطالعه شدند، از ایفای این دو نقش در یک زمان و مطابقت دادن خود با آن‌ها در رنج بودند. یکی از ایشان می گفت: «گمان می کنم خانواده از من می خواهد که هم مادام کوری باشم، هم هدی لامار». دختران جوان از راه های متفاوت، از این وضع متباین، گلیم خود را بیرون می کشند. با این وضع، در زندگی بسیاری از آنان مسائل مهمی به وجود می آید.

در جامعه ی آمریکا و بسیاری از جوامع دیگر، مقام و نقش اجتماعی طبعاً با پدیده ی ساختمان اجتماعی و اقتصادی طبقات رابطه ی نزدیک دارد. وارنر^۳ و همکارانش ثابت کرده اند، در جامعه ی آمریکایی مرز میان طبقات بسیار خوب مشخص است. برخوردهای میان اعضای طبقات اجتماعی نیز به حداقل خود تقلیل یافته است. دیویس^۴ و هیوگهورست^۵ معتقدند، احتمالاً فرهنگ های گوناگون

از این تمایزات طبقاتی ناشی می شوند: «نظام آمریکایی طبقات اجتماعی، با سد کردن مشارکت اجتماعی، مانع می شود که واقعاً اکثر کودکان طبقات رنجبر و مردمان خانه خراب، به فرهنگی جزو فرهنگ گروه های خود دست یابند.»

در سوی دیگر مدارج رشد، نقش سالخوردگان، مسائل خاصی پدید می آورد. همچنان که لندا^۶ نشان داده اند، در جامعه ی ما پیر شدن تقریباً بلایی شمرده می شود، زیرا با ناامنی اقتصادی همراه است. در جامعه ای مانند جامعه ی بومیان استرالیایی، برعکس پیری مزیتی محسوب می شود. حکومت قبیله ی استرالیایی در واقع از پیرمردان تشکیل می شود؛ یعنی قدرت در دست پیرمردان است. افراد اطمینان دارند، هنگامی که پیر می شوند، از مقام اجتماعی و وجهه ی کاملاً معینی بهره مند خواهند شد و بقیه ی اعضای قبیله به ایشان از نظر اقتصادی یاری خواهند کرد. مسلم است که وضع نفسانی فرد در برابر آینده، بدین ترتیب کاملاً تغییر می کند. مقام اجتماعی و نقش، به سن، جنس، طبقه و عوامل متعدد دیگری بستگی دارند و دارای علل عینی و ذهنی هستند. دشواری های وقتی پیش می آید که نقش کاملاً روشن نباشد؛ چنان که در مورد نوجوانان، زنان و برخی گروه های دیگر چنین است.

فرهنگ و نقش و شخصیت

می توان نقش را پیوندی دانست که فرهنگ و شخصیت را به هم مربوط می کند. با تعیین نقشی که از فرد توقع دارند، تأثیر فرهنگ در رفتار اعضای هر جامعه تا حدود وسیعی معلوم می شود. با این همه، نباید در اهمیت این مفهوم مبالغه کرد. زیرا در فرهنگ، جنبه های مادی و تصویری نیز می توان یافت که در رفتار بسیار مؤثرند و نمی توان آن‌ها را در ردیف مقام اجتماعی یا نقش قرار داد.

همچنین، میان افراد تفاوت هایی دیده می شود که نمی توان آن‌ها را به نقش های متفاوتشان نسبت داد، زیرا مثلاً دو پزشک که پیرو یک دین و ساکن یک محله اند، عضو یک باشگاهند و عده ی فرزندانشان برابر است، در رفتار خود، سازمان فکری و طبع واحدی از خود نشان نمی دهند. هنجارها و توقعات مربوط به نقش سبب می شوند، ما در شخصیت های فردی گوناگونی که در هر جامعه به آن‌ها برمی خوریم، اندکی نظم برقرار کنیم، اما این امر به تنهایی این تنوع را کاملاً تبیین نمی کند [پیشین]. باید فرد را از روی ترکیب عوامل ساختمانی (سرشتی) و فرهنگی، و عوامل مربوط به نقش و وضع اجتماعی وی تبیین کرد [کلاک هون^۷ و همکاران، و پیشین]. روابط میان فرهنگ و شخصیت، بر اثر استعمال مفاهیم مقام اجتماعی و نقش، روشن تر شده است. این دو مفهوم در وضع نفسانی و رفتار، و از راه توقعات اجتماعی تأثیر دارند [پیشین].

فرهنگ و نشانه شناسی روان شناسی

قرار دادن روان شناسی بین شاخه های تخصصی پزشکی

می‌تواند بسیار انتقادآمیز باشد. زیرا برخلاف علم پزشکی که جنبه‌های خاص و رسمی آن در دوره‌های متفاوت زمانی همواره ثابت بوده‌اند - مثلاً «نشانه‌شناسی پزشکی» - در روان‌شناسی و اختلالات روانی که در آن مورد بررسی قرار می‌گیرند، این امر صادق نیست. بلکه نشانه‌های بیماری‌های روانی در دوره‌های متفاوت تحت تأثیر فرهنگ غالب و اعتقادات رایج آن دوره از زمان، مورد تفسیر و تعبیر و ارزیابی قرار می‌گرفته‌اند [lanteri-laura, 2003]. اما با این حال و در تمام فرهنگ‌ها، ویژگی‌هایی وجود داشتند که در آن فرهنگ خاص «جنون» (سایکوز) تلقی می‌شده‌اند.

برای روشن‌تر شدن اهمیت نقش فرهنگ در ارائه‌ی تصویر و تعریف از مفاهیم متفاوتی مانند «سایکوز»، مثالی از فرهنگ یونان قدیم و فرانسه می‌زنیم. مقایسه‌ی دو فرهنگ یونان و فرانسه نشان می‌دهد، در دوره‌ای که در یونان خدایان به عنوان قدرت‌های ایجادکننده‌ی بیماری‌های خاص و بدون درمان، مانند جنون، در نظر گرفته می‌شدند، در فرانسه به خدایان به عنوان تنها منابعی که توان بهبود کامل و درست بیماران را دارند، نگاه می‌شد. فرانسویان پادشاهان خود را نیروهای مقدسی می‌دانستند که از جانب خداوند برای بهبود حال بیماران فرستاده شده بودند. نقطه‌ی مشترک این دو جامعه در نگرش به بیماری‌های متفاوت این بود که در هر دو فرهنگ، خدایان و نیروهای متافیزیکی و ماورای طبیعت، نقشی به مراتب بزرگ‌تر از نقش پزشکان و علوم طبیعی داشتند. این دو فرهنگ هم‌زمان با هم بودند و در آن‌ها تفاوت نقش خداوند در ایجاد (یونان) و درمان (فرانسه) بیماری‌ها دیده می‌شود.

به این ترتیب می‌توان تا حدی پیش‌بینی کرد که چرا به دست آوردن شاخه‌هایی تحت عنوان «سیمولوژی روان‌شناسی» کاری تا این اندازه صعب است. عبور از فرهنگ‌های متفاوت و مبارزه با نقش شاهان و نیروهای مذهبی، و تفکیک مرز علوم طبیعی و ماورای طبیعی، همگی از ملزومات رسیدن به یک نشانه‌شناسی از بیماری‌های روانی بودند که بتواند مستقل از فرهنگ‌های مختلف و تأثرات آن‌ها، علائم و نشانه‌های بیماری‌ها را توصیف کند [پیشین]. سؤالی که نیاز است به آن پاسخ دهیم، این است که: «آیا نوعی از سیمولوژی روانی وجود دارد که مستقل از فرهنگ‌های مختلف باشد، یا برعکس هر فرهنگی آزادانه نوع خاصی از سیمولوژی را ایجاد می‌کند که برای فرهنگ‌های دیگر کاملاً بیگانه است؟»

لزوم ایجاد یک سیمولوژی روان‌شناسی در سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۵۰، تحت تأثیر عوامل متفاوت و تا حدی با تلاش‌های فالرنت که سعی کرد نشان دهد، علائم و نشانه‌های گوناگون بیماران به طرز عمده به فیزیک آن‌ها مربوط هستند و باید در علم پزشکی مورد بررسی قرار بگیرند، احساس شد. او آزمون‌های فعالی از یک بیمار به عمل می‌آورد. در این آزمون، از پرسش‌نامه‌ی ساده‌ای بهره

می‌گرفت که در آن از بیوگرافی خود بیمار و برخی حوادث آن استفاده شده بود. سپس بر اساس اطلاعات به دست آمده از پرسش‌نامه، یک سلسله تشخیصی افتراقی را برای بیمار طرح می‌کرد. فالرنت در آن دوره کوشید، سیمولوژی بیماری‌های خلقی را بیان کند و از آن برای مشخص کردن آنچه که در سال ۱۸۵۴ «جنون ادواری» می‌نامیدند و نوعی بیماری روانی بود که در آن تغییرات منظم مانیا و ملانکولی دیده می‌شد، استفاده کند.

کمی بعد، مگان در کارهای خود در زمینه‌ی دلیریوم و اختلالات شناختی مزمن، سعی کرد تفاوت سیمولوژیک جنبه‌های داستانی را همه‌ی مونومانیاها می‌توانند به ارث ببرند، بیان کند، تا بتواند بین بیماری‌های متفاوتی که همگی در تظاهر مانیا شباهت داشتند، افتراق قائل شود. او کوشید، این روال را ایجاد کند که بیماران روانی بر اساس کلینیک بیماران جدا شوند و برای جداسازی بالینی بیماران از زمان (به صورت زمان رخداد علامت‌ها و سیر آن) استفاده‌ی زیادی برد.

به عبارت دیگر او سعی داشت، فرهنگی را که بیمار دچار اختلال شناختی و دلیریوم در آن قرار دارد، به عنوان یک فرهنگ خاص جداگانه مورد بررسی قرار دهد. او برای مشخص کردن دقیق نکات ثابت سیمولوژی معتقد بود که: «ما دیگر نمی‌توانیم آسیب‌های روانی را در غالب پاتولوژی‌های خاص، مانند انواع اختلالات روانی تحت نام‌های مشخص، مانند اختلالات شناختی با شکل‌هایی که علامت‌های خالص دارند، بپذیریم، چرا که این آسیب‌ها غالباً مبهم، غیرقطعی و نامطمئن هستند. مهم نیست بدانیم که آیا بیمار مورد بررسی ما، شاه است یا... اما دانستن این نکات می‌تواند، سطح توانایی قبلی بیمار را برای ما مشخص کند. بیماری که قبلاً سطح کارایی بالایی نداشته با بیماری که قبل از بروز علائم و نشانه‌های بیماری، عملکرد بالا و مطلوبی داشته متفاوت است.»

در واقع، منظور مگان این است که ما نباید از کلماتی استفاده کنیم که بیانگر کنجکاری باشند و برای خوشایند مردم عادی غیر متخصص مورد استفاده قرار می‌گیرند. بلکه در سیمولوژی از کلماتی بهره‌گرفته می‌شود که خارج از محیط فرهنگی خود، در فرهنگ‌های متفاوت به یک مفهوم قابل استفاده هستند. در واقع اصطلاحاتی باید وارد سیمولوژی روان‌شناسی شوند که اطلاعات گویایی را در مورد بیماری در اختیار قرار دهند و حتی بتوانند تا حدی نشان دهند، بیماری احتمالی که این نشانه‌ها به آن اشاره دارند، در کدام دسته از بیماری‌ها قرار می‌گیرد. در واقع در انتخاب واژه‌ها باید تا حد امکان وسواس به خرج داد.

مثال دیگری که می‌تواند اهمیت انتخاب واژه را منعکس سازد، واژه‌های «فلج عمومی بدن» و «کاتاتونی» هستند که توسط کالجام مورد توجه قرار گرفته‌اند؛ اصطلاحاتی که از راه‌های کاملاً متفاوت سعی دارند، هدف یکسانی را دنبال کنند. کالجام در کار خود روی